

قدغن (مجید مافی)

زمانی شهرام جعفری نژاد در نقد فیلم «سامان» (احمد نیک آذر) در ماهنامه «فیلم» (شماره ۴۵، بهمن ۱۳۶۵) به طعنه چنین نوشته بود: «یک مرد و یک زن، گاهی این خوب و آن مقصر و گاهی برعکس؛ زمانی هر دو خوب و بچه‌ای در میان؛ گاه مایه دق و گاه موجب وصلت، زمانی سالم و گاهی بیمار؛... این‌ها از کان سینمای خانوادگی ما هستند. هنوز هم هر چه «صفاجو» و «خوش رفتار» و «پاک‌طینت» و «رحمت پور» را با سر افکنده و شانه آویزان در برابر «پژمان» و «تیمور» و «جبار» نشسته روی مبلی فاخر قرار می‌دهیم و اسمش را می‌گذاریم تقابل قطب‌های مثبت و منفی». بیش از سی و پنج سال بعد از آن یادداشت جعفری نژاد، با در نظر گرفتن این که کنایه‌های او در مورد فیلمی مثل «قدغن» صادق جلوه می‌کند، متوجه نکته تأسف آوری می‌شویم: با فیلمی روبه‌رویم که حتی سی و پنج سال قبل هم کهنه به نظر می‌رسید! وقتی ایده‌های سازندگان «قدغن» برای قطب‌بندی شخصیت‌های فیلم این است که قطب‌های مثبت و منفی فیلم را به ترتیب «مر تزی» و «افشین» نام‌گذاری می‌کنند، مشخص می‌شود که جعفری نژاد چقدر درست به هدف زده بود! «قدغن» مصداق بارزی است که نشان می‌دهد الفاظی همچون «دغدغه‌مند» و «متعهد» هیچ چیزی را در مورد کیفیت فیلم نشان نمی‌دهند. فیلمسازان ما باید بیش از داشتن دغدغه بیان دردهای جامعه، در قبال چفت و بست داستانی و منطق روابط میان شخصیت‌ها دغدغه‌مند باشند. در حالی که «قدغن» اساساً فاقد چنین دغدغه‌هایی به نظر می‌رسد. «قدغن» فیلمی است که حتی در شناساندن انگیزه‌های اولیه شخصیت‌ها نیز ناموفق عمل می‌کند. «قهرمان» ماجرای ما، از همان دقایق اولیه بیش از این که انسان با معرفت و دغدغه‌مندی باشد، مردی ساده لوح به نظر می‌رسد که به دلیل نامشخصی - از همان ابتدا به مردی اعتماد می‌کند که عشق سابق او را تصاحب کرده است. در ادامه، ابهامات بیشتر می‌شوند: چرا یحیی باید برای سرپرستی غزل به مر تزی اعتماد کند؟ موضع مر تزی نسبت به غزل چیست؟ چرا بحث باز پرداخت بدهی و جلوگیری از بازگشت به زندان این قدر زود اولویت خود را برای مر تزی از دست می‌دهد؟ آیا اگر این روند به شکلی تدریجی صورت گرفته و در انتها به نتیجه می‌رسید از نظر دراماتیک تأثیر بیشتری نداشت؟ چرا افشین - به عنوان آدم خبیثی که از موذی‌گری لازم برای به دست آوردن این مال و منال برخوردار بوده - در برخی از بزنگاه‌ها این قدر ساده به نظر می‌رسد و کوچک‌ترین کنترلی روی رفتار خود ندارد؟ چرا اقطب‌بندی فیلم این قدر ساده و ابتدایی است؟ و انبوهی از پرسش‌های دیگر.

با این میزان از کهنگی و بی‌منطقی، عجیب نیست که «قدغن» به یکی از بزرگ‌ترین شکست‌های دوران کاری محمدحسین فرح‌بخش، به عنوان یکی از قدیمی‌ترین و باتجربه‌ترین تهیه‌کنندگان سینمای ایران تبدیل شد؛ آن قدر که خیلی زود و در حالی که هنوز روی پرده بود، سر از اکران آنلاین در آورد.



گل به خودی (احمد تجری)

یک سوء تفاهم بزرگ، سال‌هاست که در بسیاری از فیلم‌هایی که در سینمای ایران برای کودکان ساخته می‌شوند به چشم می‌خورد: این که کودک بودن مخاطب به این معنی است که می‌توانیم فیلم‌هایی ساده‌انگارانه با شخصیت‌هایی سطحی و بدون چفت و بست مناسب داستانی بسازیم و با چند سکانس رقص و آواز، چند شوخی از مد افتاده و یکی - دو «پیام» اخلاقی توجه مخاطب کودک را به فیلم خود جلب کنیم. نتیجه، طبیعتاً، چیزی جز شکست نیست. «گل به خودی» هم یکی از این فیلم‌ها است. داستان در این فیلم بیشتر بهانه‌ای است برای چند شوخی و آواز؛ یک جور خنگ سینمایی. از هر طرف که به فیلم نگاه کنیم، با مجموعه‌ای از ساده‌انگاری‌ها و بی‌منطقی‌ها روبه‌رو می‌شویم. چند کودک پرورشگاهی، بعد از این که یکی از دوستان شان (اشکان) خانواده جدیدی پیدا می‌کند، تصمیم می‌گیرند از پرورشگاه فرار کنند و در این راه از راهنمایی‌های عروسکی که مدت‌ها در پرورشگاه بوده و تازه معلوم می‌شود که می‌تواند حرف بزند (!) استفاده می‌کنند. آن‌ها نقشه اولیه‌ای برای فرار از پرورشگاه می‌کشند و بعد از ذکر چند ایده که به طرز عجیبی احمقانه‌اند - مثلاً این که مستقیماً به نگهبان آن جا بگویند که می‌خواهند فرار کنند - معلوم نیست چرا باید در یک موقعیت «جدی» به ذهن بچه‌ها برسند، در نهایت با نقشه دیگری که به اندازه تمام نقشه‌های قبلی ساده‌لوحانه به نظر می‌رسد، از پرورشگاه فرار می‌کنند. این اتفاق باعث می‌شود بفهمیم که نیروهای پرورشگاه هم ظاهر آبه همان اندازه ساده لوح هستند چون در میانه این بحران نگران این هستند که نکند بچه‌ها خارج از پرورشگاه خورده شوند!

بعد از فرار بچه‌ها به طرز عجیبی شاهد این هستیم که نیروهای پرورشگاه دست روی دست می‌گذارند و به جای یک اقدام عملی، فقط غصه می‌خورند. یکی از این شخصیت‌های لوس (به نام دلشاد که مدام در پی شوهر است و فقط دعا می‌کند و در انتها هم تکلیف این دعاها را مشخص نمی‌شود و ما نمی‌فهمیم چرا باید در طول فیلم شاهد رفتارهای بلاهت‌بار او باشیم) به مدد پرورشگاه، خانم رهبری، می‌گوید جای نگرانی نیست و بچه‌ها حتماً برای یک چرخ‌زدن ساده رفته‌اند و به آن جابجایی خواهند گشت! خانم رهبری هم آن قدر دل‌نازک است که از این ناراحت می‌شود که چرا در پرورشگاه به بچه‌ها این قدر سخت گذشته که ترغیب به فرار شده‌اند. اما همین آدم، هیچ اقدامی برای پیدا کردن بچه‌ها (به جز اشکری بختن) انجام نمی‌دهد و آن قدر خودخواه است که فقط بعد از یادآوری این که یک جشن در پیش دارند و کلی میهمان دعوت کرده‌اند (و لابد افشای ماجرای فرار بچه‌ها می‌تواند تبعاتی برای او داشته باشد) به فکر تماس با پلیس می‌افتد (که در این جا هم همکاران رهبری منصرف می‌کنند). در این میان همچنین شاهد این هستیم که بچه‌ها هر روز برای خودشان می‌چرخند و خانه اشکان را به هم می‌ریزند و هیچ کس هم نه می‌فهمد و نه حتی به چیزی مشکوک می‌شود.

سازندگان «گل به خودی» حتی از برخی از پتانسیل‌های اولیه موجود در داستان هم استفاده نمی‌کنند. مثلاً بعد از وعده فیروز (شقایق فراهانی) به آرش مبینی بر این که اگر چند روز کار کند و پول در بیاورد زودتر می‌تواند مادرش را پیدا کند، احساس می‌کنیم فیروز قرار است یک شخصیت منفی و سوءاستفاده‌گر باشد و با فریب آرش به درآمد خودش بیاندیشد. اما در ادامه متوجه می‌شویم که فیروز هم (مثل خیلی از شخصیت‌های دیگر داستان) یک شخصیت معلق و پادروا است که نه تکلیف ما با او روشن است و نه تکلیف خودش با خودش!

می‌توان این فهرست را ادامه داد. اما نکته کلیدی این است که بعضی وقت‌ها به نظر می‌رسد ماجراهای فیلم نه برای شخصیت‌های داستان جدی است و نه برای سازندگان فیلم. پس چرا باید برای مخاطب جدی شود؟

